

روند تحقق فهم از منظر شلایرماخر

* اصغر واعظی

** اسماعیل قانیدی

چکیده

هرمنوتیک مدرن با تلاش‌های شلایرماخر برای گسترش حوزه هرمنوتیک آغاز شد. او سوء فهم را امری طبیعی قلمداد کرد و با اذعان به تداول و اجتناب‌ناپذیر بودن آن نتیجه گرفت که فهم همواره معادل تفسیر است. از نظر وی هر کنش فهم متضمن دو گونه تفسیر، تفسیر دستوری و تفسیر فنی یا روان‌شناختی است. تفسیر دستوری به بررسی کارکردها و مؤلفه‌های زبانی متن می‌پردازد، در حالی که در تفسیر فنی، متن به مثابه تجلی فردیت مؤلف و با توجه به رفتار خاص او با زبان، مورد مذاقه قرار می‌گیرد. شلایرماخر معتقد است در هر یک از این دو حیطه، کنش فهم و تفسیر طی یک فرآیند دوری موسوم به دور هرمنوتیکی و از طریق حرکت ارجاعی مکرر انجام می‌شود. جوانب این حرکت در تفسیر دستوری همان عناصر مادی متن، یعنی جزء و کل هستند اما در تفسیر فنی، تفرد مؤلف نیز وارد چرخه فهم می‌شود. با این وجود، فهم تفرد مؤلف تنها هنگامی میسر است که مفسر از طریق حدس و بر اساس مقایسه با خود به دنیای ذهنی او راه یابد.

واژگان کلیدی: شلایرماخر، دور هرمنوتیکی، مؤلف^۱، مفسر^۲، متن، تفسیر دستوری، تفسیر فنی، حدس.

*. استادیار گروه فلسفه دانشگاه شهید بهشتی؛ mhm-vaezi@yahoo.com

** . دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه غرب، دانشگاه شهید بهشتی؛ esmailghaedi@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۲/۱۱؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۱/۳/۲]

مقدمه

فردریش دانیل ارنست شلایرماخر (Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher)، فیلسوف و متکلم پروتستان آلمانی نه تنها از پیش گامان کلام جدید است، بلکه پدر هرمنوتیک مدرن نیز لقب گرفته است. دست‌آورد های هرمنوتیکی او ضمن اینکه خاستگاه برخی از مهم‌ترین دیدگاه‌های نظریه‌پردازان حوزه هرمنوتیک پس از اوست، در دیگر حوزه‌های اندیشه نیز تأثیرگذار بوده است. تأکید شلایرماخر بر فردیت، او را خویشاوند معنوی فلسفه‌های اگزیستانسیالیسم و فیلسوفانی نظیر کیر که‌گور (Kierkegaard) می‌سازد و تمایزی که میان معنا، مدلول و مفهوم قائل شد، پیشگام مباحثی است که بعدها فرگه (Frege) در فلسفه تحلیلی مطرح کرد.

مشخصه اصلی هرمنوتیک شلایرماخر که نقطه عطفی در تاریخ هرمنوتیک و آغازگاه هرمنوتیک مدرن است، طرح هرمنوتیک عام و کوشش برای یافتن و تثبیت روشی برای آن است. از دید او: «هرمنوتیک هنوز به‌عنوان فن (art) فهم به‌صورت [یک دانش] کلی وجود ندارد، بلکه آنچه هست تنوعی از هرمنوتیک‌های خاص است» (Schleiermacher, 1998, p.5). پیش از او هرمنوتیک صرفاً به‌منزله ابزاری برای رفع ابهام از متن، آن هم تنها متون مقدس یا کلاسیک لحاظ می‌شد که یا به‌عنوان یک ضمیمه منطقی مورد بررسی قرار می‌گرفت، همان‌گونه که دان هاور (Dann Hauer) به طرح و تنقیح قواعدی برای آن همت گمارد، یا آن‌گونه که آست (Ast) به‌عنوان مبحثی در لغت‌شناسی به آن پرداخته بود. اما شلایرماخر نه مجموعه‌ای از قواعد «بلکه مجموعه‌ای از قوانینی را می‌جست که فهم بر اساس آنها عمل می‌کند، یعنی علم فهم؛ علمی که می‌توانست راهنمای عمل استنباط معنا از متن باشد» (پالمر، ۱۳۸۹، ص ۱۰۲). از این‌رو، او با گستردن عرصه هرمنوتیک، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی، نه تنها متن مکتوب، بلکه گفتار شفاهی را نیز در حیطه آن وارد کرد و برخلاف پیشینیان که کاربرد هرمنوتیک را منحصر به تفسیر متون مقدس و کلاسیک می‌دانستند، مطلق فهم و تفسیر را بنیان رسالت هرمنوتیک قرار داد. او همچنین بر خلاف گذشتگان که فهم را امری طبیعی قلمداد می‌کردند و در نتیجه کاربرد هرمنوتیک را منحصر در تفسیر موارد مبهم در متون خاص می‌دانستند که سوءفهم حاصل از ابهام روند معمول فهم را مختل کرده است، سوءفهم را به‌عنوان امری طبیعی تلقی کرده و هرمنوتیک را فن پرهیز از سوءفهم اعلام کرد. البته این رویه اندیشه وی را می‌توان ملهم از روحیه انقادی آن دوران دانست که سخت تحت تأثیر فلسفه نقادی کانت بود (Ricoeur, 1998, p.46). اما شلایرماخر با جایگزینی سوءفهم به‌جای فهم نه تنها رسالت هرمنوتیک را از عرصه تنگ ابهامات متون خاص، که رسالتی موقعی و گهگاه بود، گسترش داد، بلکه فهم را نیز که نزد گذشتگان اعم از تفسیر بود، معادل آن تلقی کرد.

البته کاربرد بدیع اصطلاح فهم ابتکار شلایرماخر نبود، پیش‌تر کانت در کتاب *تقد عقل محض* فاهمه (understanding-verstand) را به‌عنوان قابلیت بنیادین تفکر و تجربه مطرح کرده و بر این باور بود که کنش فهم، که در هر تفکر و تجربه‌ای حضور دارد، تجلی عقلانیت (rationality) انسان است. فیسه (Fichte) نیز به‌پیروی از کانت کوشید تا در کتاب *نظریه علم (Doctrine of Science)* تمامی معرفت

بشری را از فعالیت خود ذهن استنتاج کند (Mueller, 2006, p.9). اما این شلایرماخر بود که برای نخستین بار فهم را یک کنش هرمنوتیکی دانست و تکلیف هرمنوتیک را بررسی شرایط تحقق فهم و شیوه‌های تفسیر اعلام کرد.

علاوه بر تاجر از دکارت که عقل را نزد همه انسان‌ها یکسان می‌دانست و سنگینی عقل‌گرایی (rationalism) دکارتی که بر فضای فکری آن عصر محسوس بود، شلایرماخر همچنین تحت تأثیر رمانتیسین‌هایی بود که با برخی از چون برادران شلگل (Schlegel) مصاحبت نیز داشت و از آنان آموخته بود که نبوغ مستلزم فردیت است. «از سویی تمایل دکارتی او را به سمت ارائه هنری به‌نام هرمنوتیک در قالب روشی عام برای فهم سوق می‌داد و از سوی دیگر تمایل فلسفی رمانتیک او موجب می‌گردید بر بعد دیالکتیکی و پیش‌گویانه فهم تأکید کند» (واعظی، ۱۳۸۶، ص ۹۳). گرچه سودای ارائه روش به‌منزله ابزاری برای نیل به شناخت معتبر با سرمشق قرار دادن ریاضیات به‌عنوان الگوی دانش متقن، میراث دکارتی زمانه او بود، اما ناتوانی فاهمه آدمی از شناخت نفس‌الآمر و محدود بودن آن به شناخت حوزه پدیدارها که آموزه‌ای کانتی نزد رمانتیسیم بود، توسل به رهیافتی حدسی (divinatory) و دیالکتیکی را می‌طلبید که هر دو از ویژگی‌های بارز هرمنوتیک شلایرماخر است. بعد دیالکتیکی هرمنوتیک او را می‌توان از دو حیث بررسی کرد. نخست مقولاتی که او در هرمنوتیک مطرح می‌کند و شاهد آن نیز تقسیم‌های دوگانه و شقوق دوحصری است که دو طرف آن در نگاه نخست متضاد به نظر می‌رسد لیکن با کمی درنگ مشخص می‌شود که دو جنبه از یک واقعیت‌اند و هر طرف معبری برای گذر به طرف مقابل و محملی برای حصول جانب متضاد خود است. از این حیث، دیالکتیک در هرمنوتیک شلایرماخر به برداشت هگل از آن نزدیک است. اما حیث دیگر از بعد دیالکتیکی هرمنوتیک شلایرماخر همانا تبیین وی از فرایند تحقق فهم است. از این حیث، «دیالکتیک برای شلایرماخر به معنای فن فهم متقابل است» (Grondin, 1994, p.73). او سوءفهم را امری اجتناب‌ناپذیر و متداول دانست و نتیجه گرفت که تمامی دانش بشری ضرورتاً دیالکتیکی است. البته از این حیث شلایرماخر دیالکتیک را به‌معنایی افلاطونی می‌فهمد؛ یعنی دیالوگ، با این هدف که از طریق آن از خودهای محدود فراتر رویم و به گونه‌ای کلیت نسبی دست یابیم. بعدها گادامر این رویه دیالکتیکی اندیشه او را پروانده و کنش فهم را بر منطق پرسش و پاسخ (the logic of question and answer) تأسیس کرد (Ibid, p.7). رهیافت حدسی ویژگی دیگر هرمنوتیک شلایرماخر است که نشان از گرایش رمانتیک وی دارد. این رهیافت ضمن توجیه چگونگی ورود به عرصه فردیت مؤلف که در روش عام دکارتی مدفون بود، تا حدودی بر نقش خواننده در فهم متن نیز تأکید دارد.

آراء هرمنوتیکی شلایرماخر نخستین بار پس از مرگش در مجلدی از مجموعه آثار او به ویراستاری دوست و شاگردش، فردریش لاکه (F.Lucke) در سال ۱۸۳۸ منتشر شد. این مجلد تنها بخشی از دست نوشته‌های وی را شامل می‌شد که اکثر آن از سر هم کردن یادداشت‌های دانشجویان فراهم شده بود. اما سال‌ها بعد یکی از شاگردان گادامر به‌نام هاینتس کیمرله (H.Kimerle) همه مقالات منتشر نشده و دست‌نوشه‌های شلایرماخر در زمینه هرمنوتیک را به‌ترتیب زمانی مرتب کرد و به‌همت وی در سال

۱۸۵۹ مجلدی فراهم شد که امکان تحلیل دقیق‌تر آراء هرمنوتیکی شلایرماخر را در ضمن بررسی تحول فکری او میسر ساخت. پیش از انتشار این اثر، تلقی رایج از هرمنوتیک وی بیشتر معطوف به درس‌گفتارهایی بود که شلایرماخر در خلال دوره تصدی کرسی الهیات پروتستان در دانشگاه برلین، یعنی بین سال‌های ۱۸۱۱ تا ۱۸۳۴ ارائه کرده بود و به دست‌نوشته‌های بین سال‌های ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۰ که در لفاظه جملات قصار و گزین‌گویی‌ها ترجمان اندیشه وی بود، توجه کمتری شده بود. اگرچه خطوط اصلی طرح هرمنوتیک وی تقریباً ثابت است اما بررسی آراء او به ترتیب زمانی نشان‌دهنده آن است که هرمنوتیک مورد نظر وی ابتدا بیشتر زبان‌محور بود و کمتر به تحلیل عناصر روان‌شناختی می‌پرداخت (پالمر، ۱۳۸۹، ص ۱۰۴-۱۰۲).

تفسیر دستوری، تفسیر فنی و طرح دور هرمنوتیکی

شلایرماخر با اعلام اینکه «تفکر یک گفتگوی درونی است» (Schleiermacher, 1998, p.9)، تکلیف هرمنوتیک برای نیل به فهم و تفسیر یک عبارت (utterance (rede)) را تکلیفی دوسویه می‌داند که از طرفی به زبان به‌عنوان زمینه‌ای مشترک بین نویسنده و خواننده (گوینده و شنونده) می‌پردازد و از طرف دیگر به تفرد مؤلف به‌منزله عامل کنش گفتاری (sprechact)، که تجلی اندیشه است، سروکار دارد. از نظر وی:

یک عبارت به‌عنوان کنش ذهن، فهم نمی‌شود مگر به‌منزله تعینی زبانی فهمیده شود، زیرا سرشت زبان ذهن را مقید می‌سازد. همچنین یک عبارت به‌عنوان تقید زبان فهمیده نمی‌شود مگر اینکه به‌منزله کنش ذهن فهم شود، زیرا زمینه تعین فرد در ذهن ریشه دارد که خود به‌وسیله کلام بسط می‌یابد. (Ibid)

تکلیف دو سویه هرمنوتیک در مواجهه با یک عبارت، ضمن اینکه بیانگر یکی از مسائل بنیادین در هرمنوتیک، یعنی دور هرمنوتیکی (hermeneutic circle) است، مبنای تقسیمی اصلی در طرح هرمنوتیکی شلایرماخر نیز هست، یعنی تقسیم تفسیر به تفسیر دستوری و تفسیر فنی یا روان‌شناختی (psychological interpretation).

علی‌رغم اینکه به اعتقاد کیمرله توجه به ویژگی روان‌شناختی تفسیر و روی‌گردانی از محوریت زبان، در تحول فکری شلایرماخر مشهود است اما نباید فراموش کرد که عرصه اعمال هرمنوتیک از نظر شلایرماخر همواره زبانی است. به تعبیر دیگر اصول هرمنوتیک وی صرفاً به فهم و تفسیر آنچه در گستره زبان رخ می‌دهد معطوف است. بنابراین، بر اساس طرح کیمرله، اهتمام شلایرماخر در ابتدا متوجه مقتضیات زبانی‌ای بوده است که فهم و تفسیر مشروط به آنها است؛ یعنی زبان به‌مثابه تمامیتی که زمینه تعامل کلامی را ممکن می‌سازد، شرایطی را بر مؤلف تحمیل می‌کند که به اقتضای آنها مؤلف معنایی را در لفاظه واژگان و عبارات می‌پیچد و مفسر نیز در روندی معکوس به اقتضای همین شرایط، غلاف واژگان و عبارت را می‌شکافد تا به معنای آن دست یابد.

از نظر شلایرماخر فهم فعالیتی مشابه سخن گفتن است. هر دو از حیث زبان‌مندی (linguisticity) انسان و قابلیت وی در سخن گفتن که همانا اشراف وی بر کلام و شناختش از زبان است، نشأت می‌گیرند. او بر آن بود که هر انسانی به گرایشی زبانی مجهز شده است که باید با فراگیری یک زبان مشخص در دقیقه خاص در تاریخ آن زبان و با درونی کردن قواعد دستوری آن زبان تحقق یابد... انسان قابلیت زبان‌شناختی خود را در کنش گفتاری، که کلام را عرضه می‌دارد، ابراز می‌کند و به‌نحو مشابه قابلیت زبان‌شناختی انسان فهم کلام دیگران را برایش میسر می‌کند. در نتیجه کنش گفتاری و کنش فهم کاملاً مطابق یکدیگرند. (Muller, 2006, p.10)

البته در باور شلایرماخر زبان نه مجموعه‌ای ایستا از واژگان و قواعد بلکه حیاتی پویا و سرشار از خلاقیت است. از این‌رو، مؤلف می‌تواند تفرد خویش را به کالبد کلام بدمد و با آزادی عمل بیشتری نبوغ و ابتکار خود را از طریق آن ابراز کند و حتی برخی از آنها را نیز در قالب بدعت‌هایی وارد عرصه زبان کند؛ بدعت‌هایی که محصول تفرد شخص مؤلف است لیکن باید به‌گونه‌ای مطابق با جنبه‌های عام زبان باشد تا فهم آن برای مفسر ممکن گردد. رسالت هرمنوتیک نیز کشف این شرایط و مقتضیات است. این رسالت در قالب تکلیفی دوسویه، ضمن بررسی عناصر مادی و صوری زبان در تفسیر دستوری، به واکاوی مؤلفه‌هایی می‌پردازد که فهم تفرد مؤلف را ممکن می‌سازد؛ تکلیفی که تفسیر فنی عهده‌دار آن است. بررسی سبک (style) که خود فرآورده برهم کنش متقابل فردیت مؤلف و عمومیت زبان است، راه‌گشای این تفسیر است. اما شلایرماخر به تدریج و با فاصله گرفتن از اندیشه یگانگی زبان و تفکر، عناصر روان‌شناختی را در تفسیر فنی وارد می‌کند و اصطلاح تفسیر روان‌شناختی را به‌جای تفسیر فنی به‌کار می‌برد. او با طرح فهم هم‌دلانه (sympathetic understanding) درصد است تا بازسازی ذهنیت مؤلف از طریق عناصر روان‌شناختی را به‌عنوان تکلیف هرمنوتیک و بازتولید روند خلق اثر را زمینه حصول فهم لحاظ کند، لذا قائل به ساحت مشترکی بین مؤلف و مفسر می‌شود که در آن رخنه به دنیای فردی مؤلف به‌واسطه حدس و بازتولید اثر توسط مفسر ممکن باشد. اگرچه این ساحت مشترک را دیگر نمی‌توان کاملاً مترادف با زبان دانست، با این وجود، «فهم هم‌دلانه مبتنی بر منابع عینی زبان است، نه آنچه مؤلف پدید آورده است» (Bowi, 2005, p.75) و همچنان زبان یگانه ابزاری است که مؤلف برای ابراز تفرد خویش در اختیار دارد. از این‌رو، بررسی آن از تکالیف اصلی هرمنوتیک است، چراکه زبان زمینه‌ساز تحقق فهم، چه در عرصه تفسیر دستوری و چه در عرصه تفسیر فنی است.

چنانکه گفته شد، دوسویه بودن رسالت هرمنوتیک ضمن آنکه مبنای تقسیم تفسیر به تفسیر دستوری و فنی است، به یکی از مسائل بنیادین هرمنوتیک نیز اشاره دارد؛ مسأله دور هرمنوتیکی. مسأله دور بیانگر آن است که در روند حصول فهم، همواره با دو جانب مواجه هستیم که فهم هر کدام از آنها منوط به دیگری است؛ یکی از این جوانب، به‌مثابه یک کل، جانب مقابل خود و موارد دیگری را در بر می‌گیرد که فهم هر کدام از این موارد نیز منوط به فهم این کل جامع است. البته، از طرف دیگر، فهم کل نیز

مشروط به فهم تمامی اجزاء می‌باشد.

این دور که به‌روایت گادامر و دیلتای، پیش از شلایرماخر، توسط آست در علم معانی و بیان (rhetoric) مطرح شده بود (Dilthey, 1996, p.148; Gadamer, 2004, p.189)، با شلایرماخر به یکی از مسائل بنیادین هرمنوتیک تبدیل می‌شود و شاید به‌عنوان مهم‌ترین مسأله هرمنوتیک؛ به این اعتبار که هرمنوتیک به چگونگی حصول فهم می‌پردازد و هر فهمی مستلزم این حرکت ارجاعی (referential movement) است. به‌اذعان شلایرماخر: «شناخت کامل همواره مستلزم این دور آشکار است که هر جزئی تنها از طریق کلی که بدان تعلق دارد فهمیده می‌شود و بالعکس. هر شناخت علمی می‌باید بدین نحو حاصل شود» (Schleiermacher, 1998, p.24).

سطوح دور هرمنوتیکی

در هرمنوتیک عام شلایرماخر، دور هرمنوتیکی را می‌توان در سه سطح بررسی کرد. البته این سطوح سه‌گانه دال بر آن نیست که فرآیند دوری (circular process) فهم شامل سه مرحله‌ی جداگانه است، بلکه این تقسیم‌بندی صرفاً برای سهولت بررسی چگونگی حصول فهم با توجه به مسأله‌ی دور در هرمنوتیک است.

سطح نخست بر ساحت زبان منطبق است، تفسیر دستوری عهده‌دار مذاقه در چگونگی حصول فهم در این ساحت است و دور هرمنوتیکی در این عرصه عبارت است از فهم اجزاء کلام در خلال فهم کل آن؛ البته اجزاء و کل به فراخور آن کلام، از واژگان و عبارات تا یک متن یا حتی یک نوع ادبی متغیر است. در این سطح، فهم هر واژه منوط به فهم عبارتی است که در آن بیان می‌شود و فهم آن عبارت نیز از یک‌سو مشروط به فهم واژگان سازنده‌اش است و از سوی دیگر منوط به فهم کل متن. فهم آن متن نیز در گرو فهم عبارات آن و نیز فهم بستری است که متن در آن نگاشته شده است. به این ترتیب، دور هرمنوتیکی در این سطح عبارت است از رفت و برگشت مستمر بین عناصر مادی متن (کلام).

سطح دوم، حیطة تفرد مؤلف (یا گوینده) است. در این سطح، فهم کلام با ارجاع به نویسنده (یا گوینده) آن به‌منزله‌ی خالق کلام تحقق می‌یابد و فهم گوینده یا نویسنده نیز با ارجاع به کلامش به‌عنوان تجلی خلاقیت فردی او محقق می‌شود. البته فهم تفرد مؤلف نیز از رهگذر فهم یک کل گسترده‌تر که مؤلف در آن جای دارد، حاصل می‌شود. «از نظر آست این کل عبارت بود از وحدت همه‌شمول روح (sprite)، آن‌گونه که خود را در مسیر دوران تنیده است» (Grondin, 1994, p.74). اگرچه این کل آرمانی برای شلایرماخر باشکوه بود اما او کوشید به‌دور از آرمان‌گرایی استادش با رویکردی واقع‌بینانه این کل جامع‌تر را به‌گونه‌ای مطرح کند که شناخت آن به‌نحو محصل (positive) ممکن باشد. به‌گمان وی، این کل می‌تواند انواع ادبی باشد. به این ترتیب، فهم سبک خاص هر مؤلف در گرو فهم انواع ادبی است و فهم هر نوع ادبی نیز بدون فهم تفرد و سبک خاص افراد امکان‌پذیر نیست. دور هرمنوتیکی در این سطح عبارت است از: حرکت ارجاعی بین کلام و تفرد مؤلف، همچنین تفرد مؤلف و ساختار کلی که شامل آن تفرد است.

سطح سوم دور هرمنوتیکی یک سطح مستقل نیست بلکه در واقع تألیف دیالکتیکی دو سطح پیشین است؛ یعنی فهم کلامی مفروض در خلال فهم عناصر مادی و صوری زبانی که وسیلهٔ ابلاغ آن کلام‌اند و نیز فهم تفرد و ویژگی‌های خاص گوینده یا نویسندهٔ آن کلام به‌نحو توأمان، در کنشی واحد صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، دور هرمنوتیکی عبارت است از نوسان بین جنبه‌های عام زبان و جنبه‌های خاص آن که تجلی خصوصیات فردی مؤلف و برآیند نحوهٔ مواجهه و رفتار او با زبان است. کنش هرمنوتیکی مفسر در این نوسان معطوف به اندراج عبارات ذیل زبان، هم به‌عنوان الگوی عام ابلاغ عبارات و هم به‌منزلهٔ تمثیل فردیت خاص مؤلف است. به‌عبارت دیگر، چنین نیست که مفسر در یک مرحلهٔ مجزا و یک کنش هرمنوتیکی مستقل، کل و اجزاء صوری کلام، یعنی واژگان و جملات و نیز کل متن را در یک روند دوری بفهمد و در مرحله‌ای دیگر و کنشی دیگر تفرد مؤلف و بازنمود آن در این اجزاء و کل را دریابد، سپس این دو را به‌هم بیامیزد؛ بلکه آنچه در روند فهم صورت می‌گیرد کنشی واحد از سوی مفسر است که توأمان هم در عرصهٔ تفسیر فنی و هم در عرصهٔ تفسیر دستوری انجام می‌پذیرد. از نظر شلایرماخر:

این دو تکلیف هرمنوتیک کاملاً برابرند و اشتباه خواهد بود اگر تفسیر دستوری را کم‌اهمیت و تفسیر روان‌شناختی را برتر بدانیم... تفسیر روان‌شناختی هنگامی برتر است که زبان صرفاً به‌منزلهٔ یک میانجی تلقی شود که افراد به‌وسیلهٔ آن تعامل فکری می‌کنند. بنابراین، تفسیر دستوری تنها برای ایضاح ابهامات اولیه به‌کار می‌آید. تفسیر دستوری و زبان نیز، به‌سبب آنکه تفکر شخص را مشروط می‌کند، تنها زمانی برتر است که شخص و کلام او صرفاً به‌عنوان عرصهٔ تجلی زبان لحاظ شود. در نتیجه، تفسیر روان‌شناختی و حیات افراد ملاحظاتی تابع [تفسیر روان‌شناختی] می‌شوند. (Schleiermacher, 2006, p.75)

با این وجود، کوشش مستمر شلایرماخر در وحدت بخشیدن به هر دو جنبه از تفسیر مانع از انتقاد صاحب‌نظران حوزهٔ هرمنوتیک پس از وی نشد. ریکور معتقد است:

اگرچه هر دو تفسیر [دستوری و فنی] شأن برابر دارند، لیکن هردو را نمی‌توان در آن واحد انجام داد... ملاحظهٔ زبان مشترک فراموشی مؤلف است، درحالی‌که فهم مؤلف متفرد فراموشی زبان اوست. یا آنچه مشترک است درمی‌یابیم یا آنچه خاص است. (Ricoeur, 1998, p.47)

البته باید دقت داشت که توجه ذهن در دقیقه‌ای خاص از روند حصول فهم به یکی از جوانب تفسیر -چه جنبهٔ عام زبان و چه جنبهٔ خاص رفتار مؤلف با زبان- ناسازگار با تألیف دیالکتیکی آن دو نیست. اگرچه این امکان هست که توجه به زبان مشترک فردیت مؤلف را لحظه‌ای در کنج غفلت فروغلتاند یا توجه به فردیت مؤلف جنبه‌های عام زبان را موقتاً به فراموشی بسپارد، اما اصرار در این وضعیت، تفسیر و

فهم را از مسیر مطلوب خارج می‌کند. از سوی دیگر، تعمیم این وضعیت موقتی به بهای نادیده‌گرفتن تلاش مستمر شلایرماخر در وحدت بخشیدن به هر دو جنبه از تفسیر با پیشبرد توأمان آنها در روند دیاکتیکی تحقق فهم و دور هرمنوتیکی است. او لزوم پیشبرد توأمان تفسیر دستوری و فنی را مکرر یادآور شده و این حرکت توأمان را، پس از بینش اجمالی از متن، روش کلی تفسیر می‌داند و تأکید می‌کند که تنها زمانی می‌توان از یک بخش متن به بخش دیگر پیش رفت که این دو تفسیر بر هم منطبق و با هم سازگار باشند (Schleiermacher, 1998, p. 27).

جوانب دور هرمنوتیکی

معمولاً دو جانب تقابل فرآیند فهم را جزء (particular) و کل (whole) نامیده‌اند. چنین نام‌گذاری‌ای بلاشکال است مشروط به آنکه جزء و کل را صرفاً دو حد کمی تصور نکنیم، چراکه در این صورت علاوه بر فاصله گرفتن از مسأله اصلی، در دام دوری باطل و تناقضی منطقی گرفتار خواهیم شد. این دو اصطلاح را باید به‌مثابه دو حد کیفی در نظر گرفت که یکی شامل و جامع دیگری است. همچنین تقریر دور هرمنوتیکی بر اساس دو اصطلاح جزء و کل را نباید با کاربرد منطقی این دو اصطلاح -یعنی تلقی هر کدام به‌مثابه یک واحد معین و مستقل که توسط لوازم ذاتی تحدید و تعریف می‌شود- خلط کرد بلکه جزء و کل، آن‌گونه که دور هرمنوتیکی را تشکیل می‌دهند، دو حد سیال و موقتی هستند که همگام با پیشبرد روند فهم مرتباً تغییر موضع داده و در هیأت دیگری عرضه می‌شوند. به این صورت که آنچه در یک مرحله از فراشد فهم در مقام کل است در مرحله‌ای دیگر به‌عنوان جزء ذیل یک کل گسترده‌تر قرار می‌گیرد و این کل گسترده نیز در مرحله‌ای دیگر و در مقایسه با یک کل کلان‌تر در مقام جزء خواهد بود. همچنین هر کدام از دو جانب دور هرمنوتیکی همانند طرفین یک تقابل تضایف‌اند؛ یعنی تصور هریک مستلزم تصور جانب مقابل است و هیچ کدام جداگانه و مستقل از طرف دیگر در فراشد فهم حضور ندارد. مفسر هرگاه که درصدد فهم عبارتی باشد، آن را با اندراج در کلی خواهد فهمید که شامل آن عبارت است.

موقتی و نسبی بودن جوانب دور هرمنوتیکی این پرسش را پیش می‌کشد که آیا در جریان بسط این دور، نیل به کل محض -یعنی یک کل که خود مشمول در کل جامع‌تری نباشد- میسر است؟ و آیا جزء بسیط، که خود شامل جزء نباشد، قابل حصول است؟ کوشش برای یافتن پاسخ مثبت پرسش نخست در آراء هرمنوتیکی شلایرماخر محتوم به شکست است، یعنی امکان حصول یک کل جامع که مواجهه با آن در روند حصول فهم نقطه پایان حرکت ارجاعی باشد منتفی است. در هرمنوتیک عام شلایرماخر «این دور پیوسته در حال بسط است، زیرا مفهوم کل نسبی است و همواره در یک کل بزرگ‌تر، که بر فهم اجزاء تأثیرگذار است، ادغام می‌شود» (Gadamer, 2004, p.189).

اما در مورد پرسش دوم، آیا در دور هرمنوتیکی با امری بسیط مواجه خواهیم شد که فهم آن منوط به فهم امر خردتری نباشد؟ شلایرماخر با صراحت اعلام می‌کند: «گزاره (proposition) کوچک‌ترین واحدی است که می‌تواند فهم یا سوءفهم شود» (Schleiermacher, 1998, p.28). اما این بدان معنی

نیست که گزاره یک واحد بسیط است که قابل تجزیه به امور خردتر، یعنی اجزائی که در معرض فهم هرمنوتیکی باشند، نیست بلکه گزاره به مثابه وحدتی است که حاصل تألیف عناصر مادی زبان (material element) یا واژگان، بر اساس عناصر صوری (formal element) یا دستور زبان (grammar) است. گزاره به مثابه وحدت ترکیبی عناصر صوری و مادی زبان است که امکان تشخیص و تمییز فهم از سوءفهم (miss understanding) را میسر می‌کند.^۳ به نظر می‌رسد واژگان که به منزله عناصر صوری خردترین اجزاء زبان اند، حدود بسیطی باشند که در فراشد فهم و تفسیر یک جانب حرکت دوری را تشکیل می‌دهند. اما با تأمل بیشتر مشخص می‌شود که واژگان نیز در جریان فهم و تفسیر مجموعه گسترده‌ای از معانی را پیش روی مفسر قرار می‌دهد (Ibid, p.233). این تنوع معانی در قالب تقابل‌هایی چون تقابل معنای حقیقی (literal meaning) و مجازی (metaphorical)، معنای اصلی (original) و اشتقاقی (derived) و نیز تقابل معنای خاص (general) و معنای عام حضور (particular) دارد. استعمال هر واژه در موارد گوناگون و بر حسب مقتضیات متفاوت بر گستردگی حیطه معنایی واژه می‌افزاید و پویایی زبان، که بستر تحقق واژگان است، تشخیص دقیق حوزه معنایی واژگان را دشوارتر می‌سازد. لغت‌نامه‌ها که منابع متداول در شناخت معنای واژگان اند نیز تنها بخشی از این تنوع معنایی واژه را نشان می‌دهند و مراجعه به آنها اگرچه برای آشنایی با گستردگی کاربرد واژگان مفید است لیکن در تعیین معنای دقیق آنها چندان فایده بخش نیست، بنابراین تکلیف راه‌گشا ملاحظه وحدت حقیقی معنای واژه در بستر (context) و بافت عبارتی است که محمل آن واژه است (Ibid, pp.34-35). در نتیجه، واژگان را نیز نمی‌توان به منزله اجزاء بسیط دور هرمنوتیکی به حساب آورد، زیرا یک واژه به‌نفسه واجد هیچ معنای (sense/seen) متعینی نیست بلکه صرفاً دارای مدلول (meaning/bedeutung) است و تنها هنگامی که در پیکر یک گزاره عرضه شود می‌توان معنایی بر آن حمل یا از آن استنباط کرد. البته گزاره نیز تنها زمانی که در بافت یک متن کامل واقع شود بیانگر یک مفهوم (verstand purport) خاص است (Ibid, pp.30-31). از این رو، آنچه به نظر می‌آید جزء بسیط در فرآیند دوری فهم باشد خود مجموعه‌ای گسترده و متنوع از کاربردها را شامل می‌شود که تنها با تحقق در موضعی خاص تعیین‌پذیر است. اما همین موضع خاص که محمل تحقق آن است، در حکم کلی خواهد بود که روند رفت و برگشت بین این دو، مصداق دور هرمنوتیکی و زمینه حصول فهم است. پس می‌توان گفت تلاش برای یافتن پاسخ مثبت برای دومین پرسش نیز با شکست مواجه است.

شکست نیل به پاسخی مثبت برای این دو پرسش، حاکی از ویژگی دیگر دور هرمنوتیکی است که شلایرماخر به آن اشاره کرده است. این ویژگی بیانگر عدم عینیت مستقل مؤلفه‌های این دور است. آنچه تشکیل دهنده حدود حرکت ارجاعی است، نه موادی مستقل در کلام (متن) بلکه کنش ذهنی مفسر است؛ این کنش از آن رو که معطوف به امری عینی (متن) است، امکان گرفتاری در معضلات سوپراکتیویسم را منتفی می‌کند و از آنجا که صرفاً یک کنش در روند حصول فهم وجود دارد نه یک امر عینی، عدم استقلال عینی سویه‌های فرآیند دور در کنش فهم را تثبیت می‌کند.

امکان ورود به چرخه فهم و طفره از دور باطل

بر اساس تعریف ارائه شده از دور هرمنوتیکی، فهم همواره یک کنشی ارجاعی بین دو سویه است که فهم هر کدام از آنها مشروط به فهم دیگری است. این دو سویه جوانب دور هرمنوتیکی را تشکیل می‌دهند و حرکت فهم بین آنها یک حرکت ارجاعی مکرر است. اما این تقریر از روند حصول فهم این پرسش را نیز مطرح می‌سازد که ورود به این چرخه چگونه ممکن است؟ فهم هر عبارت و هر جزء از متن، مستلزم فهم کل آن متن است تا جزء مورد نظر ذیل آن کل فهمیده شود؛ اما فهم یک متن تنها پس از فهم اجزاء و عبارات آن میسر خواهد بود. به تعبیر دیگر، مفسر هرگاه که درصدد فهم امری باشد، لزوماً آن را در یک ارتباط شرطی متقابل خواهد فهمید؛ اگر خواهان فهم عبارتی باشد، باید آن عبارت را به‌مثابه جزء ذیل یک متن به‌مثابه کل بفهمد. لیکن آن متن را تنها در صورتی خواهد فهمید که پیشاپیش عبارات تشکیل دهنده آن را فهمیده باشد. در نتیجه، ورود به این چرخه مستلزم مدخلی است که از سویی منطبق بر هیچ یک از جوانب دور نباشد و از سوی دیگر هر دو جانب را نیز دربر گیرد. آست این مدخل را در مفهوم پیش‌آگاهی (presentiment) معرفی می‌کند و شلایرماخر تعبیر بیش از اجمالی (general overview) از متن را برمی‌گزیند.

آست مفهوم پیش‌آگاهی را به‌عنوان یکی از اصول هرمنوتیک اعلام می‌کند و معتقد است: «هر فهمی با یک پیش‌آگاهی (presentiment) آغاز می‌شود، یعنی با فرضی سیال درباره ساختار کلی اثر، درست همان‌گونه که هر آفرینش [نگاشتن متن] با یک تصمیم خلاقانه آغاز می‌شود» (Dilthey, 1996, p.148). اما شلایرماخر برای توجیه چگونگی ورود به چرخه دور هرمنوتیکی از مفهوم بینش اجمالی استفاده کرده است. به‌گمان وی، مفسر برای ورود به دور هرمنوتیکی باید پیشاپیش تصویری از کل داشته باشد. از این رو، مفسر نخست کل را فرض می‌کند، البته نه به‌منزله مجموعه اجزاء بلکه به‌مثابه اسکلت و طرح کلی اثر (Schleiermacher, 1998, p.28). می‌توان گفت بینش اجمالی عبارت است از تألیف تصور چارچوب و طرح کلی متن با اطلاعات مفسر در حوزه تخصصی متن و زبان آن که مفسر را قادر می‌سازد با شناخت عناصر پس‌زمینه‌ای متن و زمینه زبانی آن، تصویری کلی از متن داشته باشد. این تصور به‌منزله کلی است که وی ضمن خوانش هر بخش یا هر عبارت از متن، آن بخش را ذیل این کلی از پیش‌متصور می‌فهمد.

روند دوری (circular process) حصول فهم باعث می‌شود در جریان خوانش متن به‌تدریج فهم کل متن، که ابتدا تنها تصویری اجمالی و مبهم از آن نزد خواننده حضور داشت، به‌نحو دقیق‌تری حاصل شود. خواننده هر بار که عبارتی از متن را ذیل تصور اجمالی از آن متن می‌فهمد به کل متن باز می‌گردد و تصور خود از آن را تصحیح و تکمیل می‌کند. روند رفت و برگشت بین عبارات و بخش‌های یک متن به‌مثابه اجزاء و تصور اجمالی از متن به‌مثابه کل در تمامی فراشد خوانش متن ادامه دارد و خواننده مدام بین عبارات خاص متن و تصور کل آن در نوسان است. این حرکت ارجاعی در جریان خوانش متن پیاپی تکرار می‌شود و حتی پس از اتمام خوانش متن نیز پایان نخواهد یافت و خوانش مجدد آن را می‌طلبد. به‌عبارت دیگر، فهم متن و تسلط بر تفسیر به‌تدریج حاصل می‌شود و با تکرار غنی‌تر می‌گردد.

(فرونه، ۱۳۶۲، ص ۴۹). شلایرماخر تصریح می‌کند:

هر بار خوانش متن ما را قادر می‌سازد با ارتقاء دانش خود به فهم بهتری نائل شویم، مگر در مورد [متون] کم‌اهمیت که ما خود را با آنچه در نخستین خوانش فهمیده‌ایم خشنود می‌سازیم. (Schleiermacher, 1998, p.24)

کارکرد «بینش اجمالی» در هرمنوتیک شلایرماخر تا حدودی به آنچه هابرماس «طرح تفسیری» (schema interpretive) می‌نامد، شبیه است. از نظر هابرماس، تفسیر متن یک ارتباط متقابل بین اجزاء آن - که ابتدا تنها بر اساس تصویری مبهم از کل متن فهم شده‌اند - و صورت مصحح این دریافت ابتدایی و مبهم است. البته تصحیح تصور کل متن به واسطه درک اجزاء آن در روند خوانش متن انجام می‌شود. او این دریافت ابتدایی و مبهم از کل را «طرح تفسیری» می‌نامد و معتقد که این طرح در خود شامل عناصری است که فهم آنها در گرو بازنگری و تصحیح «طرح تفسیری» و توأم با ورود آنها به چارچوب این طرح است (Habermas, 1972, pp.171-172).

به نظر می‌رسد چنین تبیینی از چگونگی حصول فهم از طریق حرکت ارجاعی، مستلزم پایان‌ناپذیر بودن روند تحقق فهم و نافی آرمان فهم کامل باشد، زیرا هر بار خوانش متن خواننده را صرفاً در موضعی بهتر از خوانش قبلی قرار می‌دهد و از آنجایی که فهم بخش‌های یک متن نتیجه فهم ناقصی از کل متن بوده است، فهم بهتر آن خوانش مجدد را می‌طلبد. خوانش دوباره نیز اگرچه موجب حصول فهم بهتری می‌شود اما همین وضع نسبی و موقتی را دارد. در نتیجه فهم کامل هرگز تحقق نمی‌یابد بلکه تنها می‌توان بدان تقرب جست و آنچه فهم کامل نامیده می‌شود در واقع فهم نسبتاً کامل است که امکان فهم کامل‌تر را منتفی نمی‌سازد. از این‌رو:

فهم برتر [فهم کامل] را تنها می‌توان به‌عنوان یک آرمان تصور کرد... ما هرگز نمی‌توانیم از [کامل بودن] فهم خود مطمئن باشیم و از تلاش برای فهمیدن دوباره مطالب باز ایستیم. آرزوی فهم برتر بر حسب غایتی دست‌نیافتنی بیان می‌شود و امکان فهم کامل گواه این واقعیت است که تلاش برای فهم عمیق‌تر همواره ارزنده است. (Grondin, 1994, p.71)

البته پایان‌ناپذیری فهم، دور هرمنوتیکی را از یک دور منطقی یا دور باطل متمایز می‌کند؛ از یک‌سو «آنچه دور هرمنوتیکی را از یک دور باطل متمایز می‌کند، افزایش مستمر اطلاعاتی است که در چرخه این دور وارد می‌شود» (Bontekoe, 1996, p.3) و از سوی دیگر پایان‌ناپذیری فهم به این معنا است که پیوسته داده‌ها و اطلاعات جدیدی در چرخه فهم وارد می‌شوند و دور هرمنوتیکی به‌طور مستمر در حال گسترش است. در نتیجه، در دور هرمنوتیکی، بر خلاف دور منطقی، نوعی طفره از ابطال رخ می‌دهد. بعدها هابرماس طفره از دور باطل و تمایز دور هرمنوتیکی از دور منطقی را بر اساس پیوند میان

زبان و عمل ممکن دانست (Habermas, 1972, p.173).

البته شلايرماخر به‌خوبی می‌دانست که تمایز دور هرمنوتیکی از دور منطقی و طفره از ابطال مستلزم پایان‌ناپذیری فهم و عدم حصول فهم کامل است، لذا رسالت هرمنوتیک را پایان‌ناپذیر تلقی کرد و صراحتاً اعلام داشت: «چه در تفسیر فنی و چه در تفسیر دستوری، فهم کامل دسترس‌ناپذیر است و صرفاً می‌توان بدان تقرب جست» (Schleiermacher, 1998, p.96; 235). او همچنین هرمنوتیک را با نقد مقایسه می‌کند و معتقد است اثبات اصالت یک متن نقطه پایانی رسالت نقد است اما کنش هرمنوتیکی فهم و تفسیر در هیچ نقطه‌ای به پایان نمی‌رسد (Ibid, p.4).

با این وجود، هرمنوتیک شلايرماخر شامل عناصری است که به‌طور ضمنی تحقق فهم کامل و پایان‌پذیری فهم را ممکن می‌سازد. او حدس (divination) را به‌مثابه رهیافت به ذهنیت مؤلف مطرح می‌کند تا راهکاری برای غلبه بر بیگانگی ناشی از فردیت ارائه کند. اما با حدس، نوعی طفره از دور باطل نیز رخ می‌دهد زیرا جوانب دور به‌گونه‌ای توأمان فهمیده می‌شوند؛ بدون آنکه نیازی به بسط مداوم دور هرمنوتیکی و افزایش اطلاعات وارده شده در چرخه فهم باشد. از این‌رو، حصول فهم کامل ممکن است و روند نیل به فهم نیز پایان‌پذیر خواهد بود. گادامر بر این باور است که شلايرماخر گسترش مستمر دور هرمنوتیکی را بیشتر به‌مثابه طرحی برای توصیف فرآیند حصول فهم مد نظر دارد تا به‌عنوان یک اصل بنیادین در هرمنوتیک؛ زیرا هنگامی که رهیافت حدسی را مطرح می‌کند پیشاپیش حصول فهم کامل و بسته شدن چرخه فهم را پیش‌فرض گرفته است (Gadamer, 2004, pp.189-190).

حدس به‌مثابه رهیافت به دنیای فردی مؤلف

حدس این امکان را برای مفسر فراهم می‌سازد تا خود را به‌جای مؤلف گذاشته و روند آفرینش متن را بازسازی (reconstruction) کند. بر اساس نظر شلايرماخر این بازسازی تکلیف اصلی تفسیر فنی است (Schleiermacher, 1998, p.255). مفسر که می‌کوشد به فهم متن نائل شود، باید به‌موازات تعیین عناصر مادی و صورتی متن مطابق با کارکردهای زبانی، آنها را برابر با شیوه‌های خاص مؤلف در رفتار با زبان نیز تعیین کند. این مهم علاوه بر تسلط کامل به زبان و شناخت عوامل پس‌زمینه‌ای ایجاد اثر، مستلزم هنروزی نیز هست. اما تمامی اینها شروط لازم برای فهم متن هستند نه شرط کافی. تا زمانی که رهیافت هرمنوتیکی به ذهنیت مؤلف و دنیای فردی او تحقق نیابد، فرآیند فهم اثر محقق نمی‌شود؛ این فرآیند هرمنوتیکی (بازسازی و بازتولید اثر) از یک‌سو مستلزم گونه‌ای بیگانگی (alienation) است و از سوی دیگر نیازمند اُلفت (empathy). همان‌گونه که بیگانگی فردیت مؤلف را که عامل ایجاد کلام (اثر) است تضمین می‌کند، اُلفت بازسازی و بازتولید (reproduce) این اثر توسط مفسر را ممکن می‌سازد؛ به‌عبارت دیگر، بیگانگی عامل تولید اثر توسط مؤلف است و اُلفت عامل بازتولید آن توسط مفسر. مفسر به‌واسطه حدس موفق به کشف عناصر و مقتضیات ذهنی مؤلف می‌شود و با رخنه به ذهنیت او و بازسازی فرآیند آفرینش متن، به فهم آن نائل می‌شود.

اما این رهیافت ممکن نخواهد بود مگر اینکه ساحتی مشترک بین مؤلف و مفسر وجود داشته باشد.

زبان در عرصه تفسیر دستوری ساحت مشترکی است که اگرچه زمینه ورود به عرصه تفسیر روان‌شناختی را فراهم می‌کند، ولی در رهیافت به فردیت مؤلف توفیق چندانی ندارد؛ زیرا فردیت حاصل تعیین صرف فرد بر اساس نمودارهای عام زبان نیست بلکه زبان و فرد در برهم‌کنشی (interaction) دیالکتیکی تعیین‌بخش و مقیدکننده یکدیگرند و با اینکه فرد در مواجهه با زبان منفعل و پذیرای جنبه‌های عام آن است، در رفتار با زبان فعال است و تفرد خویش را در آن وضع می‌کند. از این‌رو، هرمنوتیک شلایرماخر نیازمند ساحتی است که در آن بتوان جدای از پذیرش منفعلانه، نقش فعال فرد در برخورد با زبان را نیز بررسی کرد. البته این ساحت فرازبانی است، به این معنا که زبان در آن جاری است اما خود معادل زبان نیست. شاید بتوان آن را ساحتی وجودشناختی و بین‌الذنهانی (intersubjective) نامید (Bowie, 2005, p.87). بنابراین، شلایرماخر به گونه‌ای متفاوتی فردیت روی آورد و آن را بنیان تقابل الفت و بیگانگی قرار داد. پیش‌فرض او برای توجیه الفت بین افراد بیگانه این است که: «هر فرد در خود حامل ذره‌ای از هر فرد دیگر است و حدس با مقایسه با خود آغاز می‌شود» (Schleiermacher, 1998, p.93). پس باید خاطر نشان کرد که در نظریه هرمنوتیکی شلایرماخر گونه‌ای بینش متفاوتی نهفته است؛ با این مضمون که وجود هر فرد گونه‌ای ارتباط وجودشناختی با وجود دیگر افراد دارد. بنابراین، هر فرد در عین بیگانگی با دیگران، گونه‌ای الفت با آنان نیز دارد. گادامر به این بینش متفاوتی با عنوان «متافیزیک وحدت‌وجودی فردیت» (pantheistic metaphysics of individuality) اشاره می‌کند و خاستگاه آن را در موندولوژی لایبنیتس می‌داند (Gadamer, 2004, p.221). دپلتای بر این باور است که دغدغه‌های اخلاقی شلایرماخر وی را به پذیرش نوعی ایده‌آلیسم اخلاقی مجاب کرد که ایده‌آل کانونی آن مفهوم فردیت بود. شلایرماخر ایده فردیت و متافیزیکی که بر پایه آن پایه‌گذاری شده را از فیثته و شلر (J.C.F..Schiller/1759-1805) اقتباس کرد و به هرمنوتیک تسری داد (Dilthey, 1996, pp.102-104).

هرمنوتیک شلایرماخر با طرح «فهم خود» به‌عنوان آغازگاه رهیافت حدسی برای فهم دیگری، خاستگاه یکی دیگر از مسائل بنیادین در هرمنوتیک مدرن است؛ یعنی مسأله خودفهمی (self-understanding) که توسط هیدگر به‌عنوان یکی از جوانب دور هرمنوتیکی مطرح شد. از نظر هیدگر خودفهمی همواره و در هر فهمی حضور دارد. البته برای شلایرماخر «فهم خود» هنوز به‌منزله یک حد در روند دوری فهم مطرح نبود بلکه آغازگر رهیافت حدسی است که پی‌آمد آن تشکیل جوانب دور هرمنوتیکی است. رهیافت حدسی با «فهم خود» یا «خودفهمی» آغاز می‌شود و نیل به کلیتی را برای مفسر میسر می‌سازد که اجزاء متن را ذیل آن می‌فهمد. البته رهیافت حدسی نیز تنها در صورتی ممکن است که با «روش قیاسی» (comparative method) همراه باشد. یعنی مفسر باید با قرار دادن خود به‌جای مؤلف و بازسازی روند تألیف متن در پرتو عناصر ذهنی او، توأمان، با جای دادن مؤلف در یک نوع ادبی و مقایسه او با دیگر افراد آن نوع، ویژگی‌های فردی وی را نیز تشخیص دهد. رهیافت حدسی و روش قیاسی در روند فهم و تفسیر متن متمم و مکمل یکدیگرند. حدس با مقایسه دیگری با خود آغاز می‌شود، همچنین جای دادن مؤلف در یک نوع کلی، اگر با مقایسه صرف پیش رود به یک سیر قهقراپی

می‌انجامد. در نتیجه، در عمل مقایسه نیز باید به حدس متوسل شد. از سوی دیگر، چنانچه رهیافت حدسی با مقایسه توأم نباشد به جزمیت می‌انجامد. با مقایسه صرف نیز هرگز وحدتی حاصل نمی‌شود بلکه مقایسه و حدس باید همراه و توأم با یکدیگر باشند (Schleiermacher, 1998, p.93). رهیافت حدسی مستلزم شناخت سبک خاص مؤلف و روش قیاسی مستلزم شناخت نوع ادبی (jenner) متن است. اهمیت شناخت سبک نزد شلایرماخر تا اندازه‌ای است که وی هدف نهایی تفسیر فنی را فهم کامل سبک عنوان می‌کند (Ibid, p.91). اما فهم سبک در گرو شناخت نوع ادبی است. نوع ادبی به منزله چارچوبی است که در آن هر سبک خاص دارای ویژگی‌های مشترکی با دیگر سبک‌ها است؛ تشخیص ویژگی‌های مشترک به مفسر توان تشخیص ویژگی‌های متمایز مؤلف را می‌دهد. شناخت ویژگی‌های مشترک و متمایز که با کاربرد توأم حدس و قیاس حاصل می‌شود، ایده (idea) اثر را به مثابه طرح کلی آن در دسترس فهم مفسر قرار می‌دهد، که ضامن وحدت و تمامیت اثر است. مفسر به کمک رهیافت حدسی و روش قیاسی و با تکیه بر شناخت خود از عناصر زبانی و مؤلفه‌های پس‌زمینه‌ای متن، تصویری اجمالی از آن حاصل می‌کند که هر بخش یا عبارت از متن را با ذیل آن می‌فهمد و در بازگشت نیز این تصور اجمالی از کل متن را با ارجاع به اجزاء آن تکمیل و تصحیح می‌کند.

نتیجه‌گیری

شلایرماخر فهم را نتیجه فرآیندی دوری و حرکت ارجاعی مکرر دانست. به نظر وی جوانب این حرکت سیال‌اند؛ یعنی دور هرمنوتیکی به‌طور مستمر در حال گسترش است. در تفسیر دستوری، عناصر مادی کلام یا همان کل و اجزاء متن جوانب این دور را تشکیل می‌دهند اما در تفسیر فنی، تفرد مؤلف نیز وارد چرخه فهم شده و یکی از جوانب دور به حساب می‌آید؛ به این معنا که فهم متن با ارجاع به تفرد مؤلف آن انجام می‌شود. از این‌رو، در عرصه تفسیر فنی، دور هرمنوتیکی در یکی از جوانب خود با یک مقوله ایستا مواجه است که رخنه به آن تنها به وسیله رهیافت حدسی به نیای فردی مؤلف و ذهنیت وی امکان‌پذیر است. رهیافت حدسی امکان حصول توأم جوانب دور هرمنوتیکی را فراهم می‌کند؛ گویی کل و جزء با هم فهم می‌شوند.

چنانکه ملاحظه شد، در هرمنوتیک شلایرماخر، از یک‌سو به واسطه حدس می‌توان به فهم کامل نائل شد و از سوی دیگر گسترش مستمر دور هرمنوتیکی مستلزم پایان‌ناپذیری فهم بوده و امکان فهم کامل را منتفی می‌کند. تصویری که او از روند تحقق فهم ارائه می‌کند به این پرسش می‌انجامد که آیا در نهایت هرمنوتیک شلایرماخر مستلزم پایان‌ناپذیری فهم است یا حصول فهم کامل و پایان‌پذیری فهم دست‌آورد آموزه‌های هرمنوتیکی وی است؟

برای پاسخ گفتن به این پرسش دو رویکرد پیش رو داریم. رویکرد نخست اینکه به دنبال پاسخی باشیم که شلایرماخر خود به این پرسش داده است؛ در این صورت آنچه در آراء وی می‌یابیم، حکم به پایان‌ناپذیری روند حصول فهم و عدم تحقق فهم کامل است. رویکرد دیگر عبارت است از اینکه مفاهیمی را که وی پروراند است مد نظر قرار دهیم و استدلالات و نتایج منطقی آن را دنبال کنیم، در

این صورت می‌توان به پاسخی موافق یا مخالف پاسخ وی نائل شد و این منوط است به اینکه کدامیک از عناصر هرمنوتیک وی را برجسته سازیم و کدامیک از مفاهیم هرمنوتیکی وی را بر دیگر مفاهیم مقدم بدانیم. به بیان دیگر، هم پایان‌پذیری و هم پایان‌ناپذیری فرآیند فهم را می‌توان از آراء وی استنباط کرد. همان‌گونه که از سوی گادامر با تاکید بر حدس به‌عنوان یکی از ارکان هرمنوتیک شلایرماخر، نتیجه گرفت که هرمنوتیک وی مستلزم پایان‌پذیری فرآیند فهم و دستیابی به فهم کامل است، از سوی دیگر صاحب‌نظرانی چون گروندین (J. Grondin) و کارت مولر (V.K. Mueller) با التفات به مسأله دور هرمنوتیکی و بسط مداوم آن، پایان‌ناپذیری فهم و عدم حصول فهم کامل را از ارکان هرمنوتیک شلایرماخر دانسته‌اند.

البته برخی از صاحب‌نظران، همانند گروندین، بر این باورند که هرمنوتیک شلایرماخر شامل برخی عناصر متعارض است و دلیل این تعارض را هم ناکامی او در سازش دادن گرایش رمانتیک با آرمان روش دکارتی دانسته‌اند. از نظر گروندین همین امر باعث شد تا شلایرماخر هیچ‌گاه درصدد انتشار آثار هرمنوتیکی خود برنیاید (Grondin, 1995, p.8). شاید بهتر باشد تبلور این دو گرایش در هرمنوتیک شلایرماخر را ویژگی ممتاز آن به حساب آوریم، نه تعارض و سرسختی او در امتناع از تحویل هر کدام از این دو به دیگری؛ و نه یک ناکامی بلکه هوشمندی او بدانیم. شلایرماخر که هرمنوتیک را از حصار تنگ کاربردهای موقعی رها کرده بود، هوشمندانه از بازگرداندن آن به تنگنایی دیگر اجتناب کرد. او هرمنوتیک را به روش‌شناسی فهم و تفسیر متن تقلیل نداد و به روان‌شناسی مؤلف نیز تحویل نبرد. بسط آموزه‌های شلایرماخر حوزه‌هایی را با بنیادهای متفاوت در هرمنوتیک مدرن رقم زد، از جمله می‌توان به هرمنوتیک فلسفی (philosophical hermeneutics) و هرمنوتیک عینی‌گرا (objective hermeneutics) اشاره کرد. در حالی که هرمنوتیک فلسفی به‌همت هیدگر و گادامر، با تکیه بر پیش‌ساختارهای فهم و تاریخ‌مندی انسان، در مقام فاعل کنش فهم، منکر حصول فهم عینی شد؛ اندیشمندانی چون بتی (E. Betti/1890-1968) و هیرش (E.D. Hirsch/1928-m) و جریان‌هایی چون نقد ادبی نوین، تبیین هرمنوتیک فلسفی را ناپسندیده دیدند و کوشش کردند مبنایی برای حصول فهم عینی بیابند.

پی‌نوشت‌ها

۱. شلایرماخر با گسترش حوزه هرمنوتیک علاوه بر متن مکتوب، کلام شفاهی را در این حوزه وارد کرد. لذا «مؤلف» به‌عنوان خالق کلام، اعم از گفتار و نوشتار، هم بر «نویسنده» و هم «بر گوینده» دلالت دارد.
۲. «مفسر» نیز، به‌عنوان فاعل کنش فهم، هم بر «شنونده» و هم بر «خواننده» دلالت دارد.
۳. این رای شلایرماخر یادآور تبیین ارسطو از خطای معرفت‌شناختی است؛ او خطا را در حکم می‌دانست (مطابق رأی ارسطو خطا نه در تصور بلکه در تصدیق است).

منابع

پالمر، ریچارد (۱۳۸۹) *علم هرمنوتیک*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: هرمس.

فروند، ژولین (۱۳۶۲) *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی*، ترجمه علی محمد کاردان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

واعظی، احمد (۱۳۶۸) *درآمدی بر هرمنوتیک*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

Bontekoe, Ronald (1996) *Dimension of the Hermeneutics Circle*. Atlantic Highlands, New Jersey: Human press international.

Bowie, Andrew (2005) "The philosophical Significance of Schleiermacher's Hermeneutics" in *The Cambridge Companion to Friedrich Schleiermacher*. edited by Jacquelin Marina. New York: Cambridge University Press. pp.73-90.

Dilthey, Wilhelm (1996) *Hermeneutics and the Study of History*. edited and introduction by Rudolf A. Makkreel and Frithjof Rodi. New Jersey: Princeton University Press.

Gadamer, Hans Georg (2004) *Truth and Method*. translated and revised by Joel Weinsner and Donald M. Marshall. London and New York: Continuum.

Grondin, Jean (1994) *Introduction to Philosophical Hermeneutics*. translated by Joel Weinsheimer. New Haven and London: Yale University Press.

----- (1995) "From Metaphysics to Hermeneutics" in *Sources of Hermeneutics*. edited by Dennis J. Schmidt. New York: States University of New York Press. pp.1-19.

Habermas, Jurgen (1972) *Knowledge and Human Interests*. translated by Jermy J. Shapiro. Boston: Beacon Press.

Mueller, Vollmer Kurt (2006) "introduction" to *Hermeneutic Reader*, New York: The Continuum International Publishing group Inc. pp.1-53.

Ricoeur, Paul (1998) *Hermeneutics and Human Sciences*. translated and edited by John B. Thompson. UK: Cambridge University Press.

Schleiermacher, Friedrich D. E. (1998) *Hermeneutics and Criticism and other writing*. translated and edited by Andrew Bowie. UK: Cambridge University Press.

----- (2006) "Selection" in *Hermeneutics Reader*. translated by J. Duke and J. Forstman, edited by Volmer Kurt Mueller. New York: The Continuum International Publishing group Inc.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی